



فمینیسم و سیالیت هویت/ ارزشمندی زن و مرد از نگاه دینی

فمینیست ها با مصادره به مطلوب کوشیده اند تا از ویژگی سیالیت هویت، ضرورت بازسازی آن بر اساس نگرش فمینیستی را نتیجه بگیرند.

خبرگزاری مهر- فمینیست ها با مصادره به مطلوب کوشیده اند تا از ویژگی سیالیت هویت، ضرورت بازسازی آن بر اساس نگرش فمینیستی را نتیجه بگیرند. علاوه بر این، هویت را بر ساخته اجتماع دانستن می تواند به معنای نادیده گرفتن نقش عاملیت فردی در ساخت هویت باشد. از این رو، هویت را می توان نتیجه تعامل عوامل تکوینی و اجتماعی و عاملیت فردی دانست. هویت در حوزه روان شناسی و جامعه شناسی، تصویری است که هر فرد از خود دارد و با آن خود را از دیگران متمایز می سازد. هویت اجتماعی نیز ناظر به ویژگی هایی است که افراد و گروه های دیگر متمایز می کنند و با اعضای گروه خود متحد می سازند. به یک معنا، همه هویت های انسانی، یعنی برداشت ها و تعاریفی را که انسان از خودش می کند، می توان اجتماعی دانست. بنابراین هویت جنسی نیز از اقسام هویت اجتماعی است و به معنای پاسخی است که مرد یا زن به پرسش های «من کیستم» و «زن کیست» و «مرد کیست» می دهد تا بدین وسیله، خود را از جنس دیگر متمایز سازد. به عبارت دیگر، هویت جنسی تصویر و احساسی است که زن یا مرد از زن بودن یا مرد بودن خود دارد و نیز انتظاراتی است که خود به عنوان یک جنس متمایز و متفاوت با جنس دیگر دارد.

درباره منشأ هویت جنسی و نقش های اجتماعی مبتنی بر آن، رویکردهای متفاوتی وجود دارد. برخی معتقدند که جنبه هایی از زیست شناسی انسان از هورمون تا کروموزوم ها و از اندازه مغز تا ژن ها، موجب تفاوت های رفتاری بین زنان و مردان هستند. بدین معنا که واکنش ها و تجارب زنان و مردان با توجه به هورمون های پیش از تولد، دوره نوجوانی و بلوغ و در طول بزرگسالی متفاوت است. به عنوان مثال، تفاوت های جنسی در سطح هورمون پیش از تولد، موجب تفاوت های جنسی در بنیادهای عصبی مغز می شود و باعث می شود که آستانه جهت برخی رفتارها برای دخترها و بعضی از رفتارها برای پسرها پایین تر باشد. طبق این دیدگاه، سطح بالایی از اندروژن ها پیش از تولد، مغز را مردانه می سازد؛ به نحوی که برای برانگیختن رفتار جنسی، نمادی مردانه مثل بازی با اتومبیل و کامیون، محرک ضعیفتری نیاز است و برای برانگیختن رفتار جنسی نماد زنانه مثل عروسک بازی، محرک قوی تری نیاز است.

این دیدگاه به شدت آماج انتقاد فمینیست ها قرار گرفته است و بسیاری از آنان می کوشند تفاوت ها را تا حد امکان به جنبه محیطی و فرهنگی بازگردانند. استفانی گرت، صاحب نظر فمینیست، در انتقاد از این دیدگاه می گوید: پژوهش های انجام شده در زمینه تفاوت های جنسی بر اساس مطالعه درباره حیوانات بوده است و پژوهشگران این واقعیت را در نظر نگرفته اند که بشر از نظر امکان ایجاد تغییر در محیط و وضعیت خود کاملاً با حیوانات متفاوت است. به اعتقاد وی، پذیرش «ذات باوری بیولوژیک» با منافع زنان و مردان ناسازگار است.

رویکرد دیگر در این زمینه، منشأ تفاوت های رفتاری را به فرهنگ و اجتماع اسناد می دهد. نظریه فمینیستی از جمله مهمترین رویکردها در این زمینه است. نظریه فمینیستی در خلال دهه های شصت و هفتاد میلادی کوشید که با تفکیک جنس و جنسیت در بحث های مربوط به هویت جنسی تغییر ایجاد کند. اصطلاح جنس به آن دسته از تفاوت های بیولوژیکی و کالبدی اشاره دارد که بدن زن و مرد را تعریف و مشخص می کنند. در این صورت، جنس زن تنها به نقش خاص وی در تولید مثل اشاره دارد. بر این اساس، دیگر تفاوت هایی که از نظر رفتاری و روانی بین زن و مرد وجود دارد، برخاسته از طبیعت و جنس زیست شناختی فرد نیست و متأثر از فرهنگ و اجتماع (جامعه پذیری) به وجود آمده اند.

برخی از نظریه پردازان فمینیست با تکیه بر روانکاو فرویدی، تفاوت های شخصیتی دختران و پسران را به گونه ای توضیح می دهند که چندان بر پایه تفاوت های بیولوژیک استوار نباشد. نانسى چودورو بر اهمیت این واقعیت که مادر اولین شخص است، که همه کودکان اعم از دختر و پسر با او ارتباط دارند، تأکید می کند. در طول سال های اولیه زندگی کودکان، یک ارتباط قوی با مادر و یا هر سرپرست زن دیگری ایجاد می شود. از آنجایی که این ارتباط اولیه قوی همیشه با یک زن است، اولین تعیین هویت کودکان مربوط به جنس زن است. وقتی کودکان بزرگتر و مستقلتر می شوند، آنها نیز نیاز دارند که این ارتباط قوی را که در دوره نوزادی با آن فرد مؤنث داشتند کاهش دهند. همچنین کودکان یاد می گیرند که زنانگی و مردانگی چیست. برای دختران این کار به طور نسبی آسان تر است. چون مادر اولین شخصی بوده که توسط آنها شناسایی شده است. اما تئوری های روان کاوانه اشاره می کنند که دستیابی به هویت جنسیتی برای پسر سخت تر است، چون در این مرحله، او اولین شناسایی از زنانگی را رد می کند. علاوه بر این، از آنجایی که پدران و دیگر مردان بخش اصلی زندگی کودکان پسر نیستند، ممکن است به وجود آوردن یک ایده قوی از اینکه واقعاً مردانگی چیست، سخت باشد.

چون پسران به صورت ملموس درک کرده اند که زنانگی چیست، آن ها مردانگی را بر اساس زنانه نبودن تعریف می کنند. پسران در روابط و رفتارهایشان با دیگران زنانگی را کم ارزش می کنند و وابستگی شان را به جهان زنانه انکار می کنند و طبق اصطلاح روان کاوی، وابستگی زنانه ای را که در ارتباط اولیه شان با مادر به وجود آمده است سرکوب می کنند. در نتیجه، هویت جنسی پسران ضعیف تر از هویت جنسی دختران است. زیرا خود پنداره مردها بر اساس فردیت و استقلال شکل می گیرد، در حالی که خود پنداره زنان بر اساس مسئولیت، پرورش دهنده گی، مراقبت، از خود گذشتگی و روابط فردی شکل می گیرد. وی بر خلاف فروید که معتقد بود زنان از نظر اخلاقی کهن ترند، تفاوت در گرایش های اخلاق بین دو جنس را مطرح کرد. چودورو معتقد است که انگیزه مادری و گرایش های، ارتباطی در زن ها تنها راه بقای فرهنگ هاست.

اما انتقادی که به نظریه چودورو شده این است که وی به طور عمده بر نقش های بیولوژیک تأکید کرده است و به نقشی که فرهنگ های متفاوت بر تعریف نقش مادری دارند توجه نکرده است. برای مثال، در فرهنگ های مختلف درباره نوع مناسب تعامل و میزان زمان مناسبی که مادر باید به فرزند اختصاص دهد، تفاوت وجود دارد. به علاوه شواهد تجربی لازم برای تعیین این ادعا چودورو مبنی بر تفاوت در نوع پیوند مادر و دختر و مادر و پسر، در دست نیست.

دوروتی دینرشتاین نیز با نقد روان کاوی فروید، عمدتاً به اهمیت مادر برای جامعه پذیری دختران و پسران پرداخت. به نظر وی، مادر به دلیل اینکه از فرزندان مراقبت می کند، خوب است، اما امر و نهی هایی هم می کند که او را بدل به مادر بد می کند. به نظر دینرشتاین، کودک این نهی ها را به جنسیت مادر پیوند می دهد. او از دست مادر به پدر پناه می برد. مادر بد فرزندان را در سن بلوغ نیز دنبال می کند و این منجر می شود که آنها در نهادهای مردم سالار به دنبال پناه بگردند. دینرشتاین معتقد است که تفاوت میان دختران و پسران در آن است که دختران می دانند سرنوشت شان همانند مادر است و راهی ندارند جز آنکه زیر چتر حمایت مردانه باشند که این حمایت در عین حال، همواره تهدید هم هست. اما پسر می داند که می تواند زن را تحت سلطه و مالکیت خود بگیرد. دینرشتاین هم از این تحلیل نتیجه می گیرد که مردان و زنان، قادر به غلبه بر مردسالاری درون خود نیستند. مگر آنکه مردان نیز وظایف تیمارداری کودکان را بر عهده بگیرند و به عنوان انسانی تمام، که دارای جنبه های خوب و بد است، چالش تربیت فرزندان خود را بپذیرند، همچنان که در مورد مادر تا به حال چنین بوده است.

کارول گلیگان به متفاوت بودن معنای فرایند جداشدن از مادر برای دختران و پسران می پردازد. نتیجه تجربه جداشدن که پسران در طول جامعه پذیری خود تجربه می کنند از یک سو و تجربه وابستگی که منحصراً وجه مشخصه دختران است از سوی دیگر، باعث به وجود آمدن رفتار اجتماعی و داوری اخلاقی متفاوت دو جنس است. پسران خود را عمدتاً با آرمان مجرد عدالت می سنجند، در حالی که در دختران، «خود» و موضع گیری اخلاقی به وجود می آید که به صورت قدرت و فرادستی جلوه می کند. مردان از آنجا که از کودکی ناچار بوده اند جدایی را تجربه کنند، در سنین بزرگ سالی، نیز معتقدند که روابط به سادگی قابل جایگزینی اند. گلیگان معتقد به منزلت بخشیدن به اخلاق زنانه همدردی و دخالت دادن آن در کلیه بخش های زندگی اجتماعی است.

تالکوت پارسونز جامعه شناس بیان می کند فرآیندی که تئوری پردازان روان کاو به عنوان تعیین هویت توصیف می کنند، در حقیقت می تواند به عنوان یادگیری ایفا کردن یک نقش اجتماعی با شخص دیگری به عنوان مکمل به حساب آید. در این اصطلاح، کودکان ابتدا یاد می گیرند که نقش کودک را که مکمل نقش مادر است ایفا کنند. این نقش از گونه جنسیتی نیست، چون هم نوزادان دختر و هم نوزادان پسر یاد می گیرند که دوست داشته شوند و تربیت شوند. وقتی کودکان بزرگ تر می شوند، روابط نقشی شان توسعه پیدا می کند و کم کم مستقل تر می شوند و علاقه و ارتباط اولیه با مادر را از دست می دهند و از هویتشان به عنوان پسر یا دختر بیشتر مطلع می شوند و شروع می کنند به یادگیری نقش هایی که با هویت جنسی شان سازگاری دارد.

میریام جانسون به نقش ویژه پدر در کمک به دختران و پسران برای به وجود آوردن این فهم اشاره کرده است؛ چون وقتی کودکان بزرگتر می شوند و بیشتر از تفاوت های جنسیتی مطلع می شوند، پدران تمایل بیشتری دارند که با آنها ارتباط برقرار کنند. بنابراین، هم دیدگاه روان کاوانه و هم تفسیرهای جامعه شناختی نقش محور از این رویکرد بیان می کنند که انگیزه مبنایی ترجیح پسران برای گروه های بازی تفکیک شده جنسیتی و دوری آنان از فعالیت های دخترانه، ممکن است به تجارب اولیه در خانواده و به ویژه روابط تقریباً فراگیر اولیه بین کودکان با مادر یا هر سرپرست زن دیگر برگردند. بر مبنای این فرض، این تئوری ها بیان می کنند که در صورتی که پدران در تربیت اولیه کودکان پسر دخالت کنند، آنها کمتر علائم مردانگی شدید را بروز می دهند و در بزرگسالی تمایل کمتری دارند که الگوهای قشر بندی جنسیتی را ترویج دهند. مؤیدات این تفکر از شواهد بالینی مباحث روان کاوانه و مطالعات قوم شناسانه در مورد بزرگسالان و تحلیل داده های میان فرهنگی در جوامعی به دست آمده که در آن جوامع پدران طیف گسترده ای از نقش های گوناگون در تربیت فرزند را داشته اند.

بخش عظیمی از مطالعات نظری و تجربی فمینیست های لیبرال، معطوف به رد نظریه های جوهر گرایانه در مورد سرشت متفاوت زن و مرد و پژوهش های تجربی مؤید آن بود. مطالعات فمینیست ها درباره فرایند جامعه پذیری نشان می دهد که چگونه تفاوت ها میان دختران و پسران و زنان و مردان نتیجه آموزش های متفاوت به دو جنس در سنین کودکی، نظام متفاوت پاداش و مجازات در مقابل رفتارهای واحد (مانند گریستن و پر خاشگری) برای دختران و پسران و ارائه کلیشه های رفتاری به آنهاست. طبق این دیدگاه، بچه ها به این دلیل رفتارهای مربوط به نقش آموزی جنسیتی را یاد می گیرند که افراد دیگر رفتارهایی را که با انتظارات از گروه های جنسی هماهنگی دارد تشویق می کنند و رفتارهایی را که هماهنگی ندارد تشویق نمی کنند.

به نظر برخی از فمینیست های رادیکال نیز نظریه زیست شناختی درباره تفاوت جنسی، ساخته و پرداخته اجتماع و در خدمت منافع گروه های مسلط جامعه است. آنها معتقدند که روابط میان زنان و مردان در حوزه های کار، سیاست و خانواده، الگوی نابرابری جنسیتی را بازتاب می دهند. بنابراین جهان اجتماعی، پدیده ای جنسیتی است. احساسات، تمایلات، رفتارها، نقش های اجتماعی، حرفه ها و تمامی نهادهای زنانه یا مردانه، یا مناسب مردان یا زنان تعریف شده اند. فمینیست ها می گویند اگر از زنان انتظار می رود که احساسات حمایتی نشان دهند و نقش های مراقبتی (مانند همسر، مادر، پرستار و منشی) را برعهده بگیرند، در حالی که از مردان انتظار می رود پرخاشگر باشند و نقش های رهبری (مانند افسر ارتش، شهردار و مدیر شرکت) را بر عهده بگیرند. این نتیجه سازمان اجتماعی است، نه طبیعت و تفاوت های جنسیتی میان زنان و مردان که تنها به دلیل تداوم بخشیدن به سلطه مردان ایجاد شده اند. بدین معنا که مردان پیوسته در موقعیت فرادست قرار دارند و آنها نیز مانند تمامی گروه هایی که از بودن در قدرت نفع می برند، منافع در حفظ قدرت دارند و هرگاه که لازم شود، از خشونت برای حفظ قدرت استفاده می کنند و مانع از ورود زنان به مناصب قدرت می شوند، اما کنترل تصور عمومی از جنسیت، استراتژی پنهانی تر و احتمالاً کارآمد تر در فرادستی مردان است. بدین معنا که اگر آرای غالب فرهنگی، زن بهنجار را بنا بر سرشتش، همسر یا مادر تعریف کند، دیگر مردان برای فرمان بردار نگه داشتن زنان، نیازی به اعمال زور نخواهند داشت.

مردان، علم، پزشکی و فرهنگ عامه را به خدمت می گیرند تا به این توهم تداوم بخشند که طبیعت، تفاوت ها و سلسله مراتب جنسیتی را دیکته می کند. بنابراین تعریف کمال زنان، بر حسب نقش های همسری و مادری، سلطه اجتماعی مردان را تقویت می کند. بر اساس آنچه گفته شد، این گروه از فمینیست ها، ایده تفاوت جنسیتی طبیعی را ایدئولوژی می دانند که قصد پنهان نگه داشتن صورت بندی اجتماعی و سیاسی نظامی نابرابر را دارد که مردان در آن سرآمدند.

اندیشمندان پسا تجدد گرا و فمینیست های پست مدرن نیز با به کار گرفتن کلمه بر ساخته درباره هویت، این عقیده را مطرح کرده اند که هویت معنایی ثابت و جوهری ندارد، بلکه با مجموع های از روابط اجتماعی افراد معنا می یابد و بازتاب نگرشی است که دیگران نسبت به فرد دارند. طبق این دیدگاه، هویت ها ناپایدار و سیال اند و انسان ها تحت شرایط فرهنگی، جغرافیایی و تاریخی و تحت تأثیر عوامل تصادفی، هویت هایی می یابند. بدین معنا که تصویر زن و مرد از خود، به منزله عضوی از یک جنس خاص، تحت تأثیر عوامل فرهنگی و اجتماعی در حال تغییر مداوم است و نمی توان تعریف ثابتی از هویت جنسی ارائه داد. بنابراین تمام مرزهایی که تا کنون مرز زنانگی و مردانگی شناخته می شد، شکننده و نیازمند بازتعریف مستمر است.

حقیقت آن است که پژوهش های فمینیستی ابعاد ناشناخته ای از فرایند شکل گیری هویت را برای ما روشن کرده است. اما فمینیست ها با مصادره به مطلوب، کوشیده اند تا از ویژگی سیالیت هویت، ضرورت بازسازی آن بر اساس نگرش فمینیستی را نتیجه بگیرند. علاوه بر این، هویت را بر ساخته اجتماع دانستن، می تواند به معنای نادیده گرفتن نقش عاملیت فردی در ساخت هویت باشد. انسان ها به خلاف، آنچه برخی جامعه شناسان می گویند؛ اشیای منفعل و دریافت کنندگان بی چون و چرای برنامه ریزی جنسیتی نیستند و خود نیز در ساختن هویت اجتماعی اشان بر اساس انتخاب آگاهانه اقدام می کنند. از این رو، هویت را می توان نتیجه تعامل عوامل تکوینی و اجتماعی و عاملیت فردی دانست. علاوه بر اینکه اعتقاد به بر ساختگی هویت، پیامدهایی به دنبال دارد که از جمله آنها می توان به نسبت ارزش های اخلاقی، تغییر پذیری موقعیت ها و نقش ها، قابل دفاع نبودن تفاوت های حقوقی و توجیه ناپذیری نظام آموزشی ویژه زنان و مردان اشاره کرد.

بنابراین در گفتمان فمینیستی، اثبات سیالیت هویت می تواند راهنمایی برای پذیرش سیالیت نقش ها و برابری در حقوق و آموزش باشد، در حالی که با پذیرش هدفمندی خلقت الهی و قبول تفاوت های تکوینی هدفمند، پذیرش واقعیتی به نام سیالیت هویت که متأثر از تغییرات فرهنگی و اجتماعی است، ضرورتاً نشان نمی دهد که تغییرات هویت در مسیری درست و هدفمند قرار دارد، بلکه وجود ویژگی های طبیعی در زن و مرد این گونه تفسیر می شود که این ویژگی های حکیمانه با هدفی خاص و برای تسهیل دستیابی به اهداف آفرینش در زن و مرد نهاده شده است تا هریک از دو جنس، متناسب با کارکردهایی ویژه، به استعدادهای خاص تجهیز شوند.

در نتیجه، چون تمام ویژگی های طبیعی که زن و مرد را از هم متمایز می کند معنا دارند، تلاش برای از میان بردن آنها در فرض تحقق، حرکت بر خلاف نظم طبیعی و جهت گیری هدفمند آفرینش به شمار می آید و مطلوب نیست. از سوی دیگر، در اندیشه دینی نظام تکوین، نظام ارزش گذاری و نظام قانون گذاری، هر سه به اراده تکوینی و تشریعی خداوند باز می گردند و آفریننده جهان خود در پی هدایت انسان در تمام زمینه ها برآمده است. از این رو لازم است نظام ارزشی، نظام واگذاری نقش ها و نظام حقوقی با طبیعت زن و مرد هماهنگ باشد.

فمینیست ها با مصادره به مطلوب، کوشیده اند تا از ویژگی سیالیت هویت، ضرورت بازسازی آن بر اساس نگرش فمینیستی را نتیجه بگیرند. علاوه بر این، هویت را بر ساخته اجتماع دانستن، می تواند به معنای نادیده گرفتن نقش عاملیت فردی در ساخت هویت باشد. از این رو، هویت را می توان نتیجه تعامل عوامل تکوینی و اجتماعی و عاملیت فردی دانست.

با توجه به آنچه گفته شد می توان دریافت که در تحلیل دینی، بحث پایدار از تفاوت ها آغاز شود و نه از هویت. بدین معنا که با پیش فرض هدفمندی آفرینش، پس از اثبات تفاوت های تکوینی و ضرورت هماهنگی میان ویژگی های تکوینی، نقش ها و حقوق، نوبت به بحث هویت می رسد. بر این اساس، تفاوت های تکوینی، هم تفاوت کارایی ها را اعلام می کند، هم ضرورت تفاوت در خود پنداره زنانه و مردانه را توضیح می دهد، هم تفاوت نقش را می طلبد و هم تفاوت های حقوقی را توضیح می دهد. بنابراین تفاوت های تکوینی زن و مرد سندی بر کارایی های ویژه در عین برابری در جایگاه انسانی و ارزشی است. نه می

توان تفاوت ها را در عرصه های فردی، خانوادگی و اجتماعی نادیده گرفت. کارآمدی و ارزشمندی هریک از زن و مرد در گرو آن است که هویت جنسی آنان هماهنگ با طبیعت شان شکل گیرد و موقعیت ها و نقش های جنسیتی پاس داشته شود. نتیجه این پاسداری، کارآمدی هردوجنس، افزایش نشاط فردی و تکاپوی اجتماعی و حتی فراهم تر شدن وصول به درجات معنوی است.

.....
برگرفته از مجله پرونده موضوعی شماره بیست و دوم مقاله فمینیسم و سیالیت هویت نوشته سمیه حاج اسماعیلی

کلید واژه های مطلب:

سمیه حاج اسماعیلی

|

فمینیسم و سیالیت هویت

|

مجله پرونده موضوعی

|